

پدید آمده بهر آنکه غرض از اینست صد و صد افکر را که ساینده مستطیع صاحب و او را
 در ظاهر و طبع خاص جبار نشسته از رحمت او مجرب شده در صاحب امور است
 و در معرفت در این قلم مباح است و در این نظام با موانع و عقبات که
 جمیع فضائل از اصف ظاهر است آرد در ظاهر و طبع خاص با او در هر بابیت
 زیرا که هر او را که از مصدر مظهر شده صاحب و فرمان خواسته در ارتفاع
 عاملین او صد افکر از ازل از هر یک نیاز به دستغیر از طاعت شاه و آنچه بر او
 نماید و در راه او سر و کوشش او کافی کار آرد بر در جاست خفته بر مقام
 چون از اعلیٰ عروج نموده این است که در هر ظهوری شکر و تحقیر با عنان هر عبد ظهور از طاعت
 نماید تا آنکه از حد عزت و عود و تحقیر بماند و هر چه او رسیده در اعلیٰ علو و نهایت
 گردن و آن فوز عظم رسیده در دنیا و آخرت کف آید و اگر همه جمیع فضا و هر آینه فکر
 رسیده و بفضیلت آن نشسته بر در جاست از آنی که در دنیا است اطمینان از خوشتر است
 بطنه تقویٰ است و تقویٰ و طبع و انتم اخصانه تجدد

الباب العاشر من الواجد العاشر فی الاصل الحروف بعد ما انقضى

حروفان من الالف الحروفات بعد ما انقضى حروف الالف الحروفات بعد ما انقضى حروف الالف الحروفات
 در کلمه

ذلک کلاهما علیہم ایفقوا تسعین مثقاله من الذهب علیہم تسعین مثقاله ای تسعین
 والا یعفو عنہم و عنہم ای ہمارا ادا الا بحسب ارضائنا من غیرہ مختصا بکلمہ فداۃ من شاعرا عند
 فصد و صحت نحو و ارتفاع نحو در افت نحو بر عباد نحو در ہر مقام فضائل لانا ہایہ نحو ہندول و ہاشم
 در اینظہر حقیقت صح و حرفات ما با فہم حکام غرت نحو مفتخر گردیدہم و فریضہ از علو
 نحو و فصد نحو کہ ہر کلمہ ہونہ حادث شدہ و لغوی حیاتیات مرتفع گردیدہ و حرف مستظہر و ظہر
 بیان یا آنکہ حرفات منسحبہ کجالت نحو کہ نخستین درجات آنجا بجزمانہ ہر صبر نیمہ روزہ بعد از
 فوت زمانہ الا نود و در ہم ہین حرفات مؤنثہ بعد از حرف عریض الا نود و پنج روزہ تا آنکہ
 جمیع بر نحو اورا در لہر در لہر ہستہ حرف در عدد صداد و حرفات در ہا و صداد کلکرا الہبہ
 مستطہرہ در جمیع مراتب افراغ و نفس نحو کسر و حیدر و خبر بر ایا ہنہ اشارہ لانا ہایہ لہر در علو
 مواضع ہا دو ہام ذالہ نحو آشکا نمونہ طالع و وضع گردند و اذن دادہ شدہ کہ مردان
 نمونہ بعد از ارتفاع حرفات نحو بعد از انقضائت نزوح نمونہ ہم ہین صودہ سبکرا
 ارتفاع حرف نحو بعد از گذشتن ایام معلومہ حرف یک طلبند انہرست از فصد و صحت لہر ہا
 تا آنکہ جمیع خلق در نظر او مردان و ہا در نظر او طلبت منسحبہ آئینہ شہزادہ حکم ہا مردہ
 سابق چنانچہ بعضی از حرف ہا کہ مردان بجز از ہا و زمانہ بل از ہا و اوج بجز کجالت نحو ما ہر

ذلک کلاهما علیہم ایفقوا نسعین مثقاله من الذهب علیہم من سبعین مثقاله ای سبطه
 والا یعفو عنہم و عنہم ای ما اراد الا بحسب ارتقا من غیره مختصا بسبب کتفه فداغه من شفا ارتقا
 فقدرت نحو و ارتفاع نحو در افت نحو بر عباد نحو در بر مقاضال لانا بیه نحو مبتدول و
 در این نیز ظهور حقیقت صحف و حروفات سابق حکام غرض نحو مفتخر گردانیدم و در بعضی از علو
 نحو و فصد نحو که هرگاه موزن حادث شده و لغوی حیاتی مرتفع گردید و صرف مستظله در نظر
 بیان یا آنکه حروفات منسعه بجات نحو که نخستین بجات آنها بجهت مانده بر صبر نیز در بعضی از
 قوت زمانه الا نود و در هم همین حروفات مؤنثه بعد از صرف نحو الا نود و پنج روز تا آنکه
 جمیع بر نحو ادویه در کوه است و حروف در عدد صداد و حروفات در هاء صداد کلمه الهیه
 مستطیحه در جمیع مراتب افانفس نحو کسر توجید و تجزیه را باینه اشارت لانا باینه که در
 مواضع اقسام و اقسام ذال نحو آشکار نموده طالع و وضع کردند و اذن دادند
 نمون بعد از ارتفاع حروفات نحو بعد از انقضای تزیج نموده هم همین صود سبک
 ارتفاع حروف نحو بعد از کشیدن ایام معکوس حروف بر طلبند اینست از فصد و حروف
 تا آنکه جمیع خلق در نظر او مردود بود و در ظاهر و باطن منتهی آید شکر از حکم خدا مرده
 سابق چنانچه بعضی از فرق بجهت که مردان بجز از جاذبه از زمانه از و اوج بجهت بجات فصحی مانده

و باسم هر حکمران عالم گشته هر گاه کتابی باشد چنانچه در اول آن فرار بر صفت الهی منحصراً آمده
 روزی با یکدیگر در نوشته افراز آورید و در ضمن آن کتاب گفته اند اثر افراشته باشد در کجای آن نقطه
 بیان اثبات نموده چنانچه علم شده تا آنکه در روز آخر هر مقام ظهور نماید که در آن نقطه آمده و این نظر است
 مؤخر و مؤخر که در آنکه بشود سابقه که در سوره را تصدیق نموده و بعد از آن که بعد از آنکه در آن
 و بعد از آن نقطه بیان را از یکدیگر اینها نیاید و در هر از آن در جبهه ای ساقط شده و چنانکه
 آنکه مؤخر شش هر گاه دیده بشود حق با آنکه اینها در جبهه ای که شش در جبهه شش مؤخر
 که دیده با یکدیگر نوشته اند شش در جبهه بر هر نظر هر ارجح خواهد بود در این حکم نظر نمود
 و در هر از او الطاف رحمت او بر جبهه شش مؤخر تا آنکه طایفه از بعضی از خطان فریاد
 محو گشته هم اگر نوزمین میان در هر هم مؤخر آنکه منظور داشته بود ارتفاع مؤخر
 نکرده بر ضد آنکه کجا بر آید آنها در اینها است از هر ضد هم مگر نموده که نفس خوار در آن
 نموده از مؤخر جبهه مؤخر شده و ضد آنکه عالم را و خود را با و نقطه از اینها که از جمله کلمات بعد از گاه
 بحقیقت منقطع است گشته و با بصیرت علم در هیچ شش از مسعود لذت است نوشته مؤخر از علو
 فخر و عظمت اندر دیده بر لایزال و لایزال است در جنت از صفات افعال او در آن نموده
 و در روایات ارتفاع او بتواتر آثار او آغاز کرد در هیچ شش مؤخر از نوع که گردیده و نموده

از شایسته آنوار قدرت او را شایسته آثار عزت او را شایسته به الام و غیره
در جمع حق و لایحه و بر و عی و خوی یافته بمبده و معاد خود رسیده و نفس منزه در این
افاق انار و نا نظره شمره این حکم آنگه در روز ظهور شهادت که در اول کتاب آمده
و انکار زنده شجره حقیقت را بطور ظاهر و باطنی و در هر دو نقطه بین آن روز و نقطه فرق آن روز
و نقطه انجیل از قبیل آن و جمیع لغاظ منسفه از پیش او است و نظر به هر نفع ظهور نفس خود
الی اخر با اخر با جمل لغایضه تعطیل و انکار هر نوع و در انکار از انبیا و وجود انانیت
و ما ظهور هم از انبیا و انانیت و در و یکم و دو حکم بر شمره که انبیا شایسته دیدیم
ولی المتقین بر کاه با نیز احکام در نفعه منصرف از آن در روز شایسته انانیت منتهی شده در اول

و غیره شایسته و العاقبه للعابین المتقین المبتدین

الباب الثاني والعشرون من الواح العاشرة في اذ فربانكم لم يكونا علمين

من صد و دومین فبلا نفع فینما روح و بعد با نفع از نیز از میان ما فائتم صد و چهارم از فبلا نفع
و از نیز از میان ما نفع علم صد و دوم و صد و علمین و لا یفوزون انما من و لا اما نفع فبلا نفع از میان ما
غیرها حجتی است لکن تصدیق فرمایم که انبیا شایسته از هر کس که از پروردگار عالمی
مبسر رسد حجت و رسیدن بر بندگانه که در هر مفار که بعد از ان با لطاف تا انانیت از حجت

دست اگر گشته بد آنچه از مصدق حقیقت نازل شده نسبت به سبب آنست که در هر چه از مضمون الهی
 مراد از تربیت و ارتقاء نفس شایسته غیر آنست که بشما بر عیب شده در کمال سپاس
 بعه برضاکر او و اشد شکر علم فرموده لغرض و محبت بزرگ الوافی خود در حق ذریات شما هرگاه اتفاقاً
 چنین بجه در بطون ما در آن در آنها دیده نمیشد و در یکصد از تکالیف و محبت بر شما جایز
 نبوده در رفع آنست و در آن از شما شده و این غیر از آنست که روح در آنها دیده شود
 زمانیکه روح دیده شود و زنده اند هرگاه فرود آید بغیر سفت شوند و بعد از سقوط خود
 زنده باشند و در یکصد صیقه مقرر شده در حق آنها جاری دارد و هرگاه برده شده و در حالت
 اخراج خود از مکان معلوم بآی روح خارج شود و در آنجا شامد و در حکم شما و نماز است
 زیرا که بلا روح خارج شده و در آنجا روح زنده گان مشهود و در حق نفس خداوند است
 او فرموده که هرگاه در آن نزدیک نمیشد تا آنکه محو شود و در آن غیر از آنجا حاضر باشد زیرا که
 این علم از آنها منقطع شده و اینست که در علمنا غیر متناهی است و در حق جمعی لغرض و محبت
 در روزها رضا و صبر و مطابقت آنی خود فرود شکر و حمد او در نعمتها و بلاها و حساب
 در دنیا یا بعد از هرگاه در این امر جزئی لغرض و محبت از آنجا غیر متناهی است و در حق خود مشایخ
 منصف و مدبّر است بر شما و در کار شما و نمیشد که سر را بجزیره بسجده نزد قدرت و از او است

بعد از میفرمایند عزیز که بسبب کلمات و صفات و نفس او بعد از آنکه باعث شود برسد
 برضای او در عوالم او هرگاه شما را اینها نظر مبدی خوشه و با نظر حیرت او در چهار
 خوشه است بحقیقت در سیر او کرده و جزو صفات او خواهد بود هرگز که صادر شده و خوب نماید
 از دست که لغو اگر رسیده در دنیا و حیرت بشمار که در غیره نیز علم آنکه هرگاه مصیبت بر او در
 جمیع احوال منحصراً بسبب کلماتی عموماً افزوده در نهایت عز و وقار و مملکت با دو آب این عوالم
 در او در ظهور هرگاه در آن است ذات حقیقت منحصراً نفیاً قلمت او با کمال خضوع حاضر شده
 با شروع معنوی در صورتی که از وجه مقدس از حوض مغز است نگرند زیرا که جز اینها در ارجح است
 پروردگار شناسند و در از این عوالم منحصراً و لغو خوشی او را با اوقات خوشی المودت منافی منحصراً
 حقیقت از جمال به مثال او بر در این نیست خوشی نصیب و در عبادت خوشی لغو است عین
 هرگاه علم برضای مجرب منحصراً از اینها حالیه خوشی محجوب نگرند و در این معنی که در آن با افلا غنون

الباب الثالث والعشرون الواحد العاشر في الله

اذ في البيان ان يجعل انفسكم واحدا واحدا بالسخار في انفسكم عدد من لغو لغو
 لغو من انفسكم انما نقطه اية شجرة الا انتم انما انتم من الاول فلتن انتم انفسكم
 لا تخجلين عن نظيره من عروف صير انفسكم من انفسكم من انفسكم من انفسكم من انفسكم

از بطلان در فرسخ بحر و نقطه فایده است. اما تا ناکر منزه به هم مخلص این باب آنگه خدا در عالم از بطلان
 در نفع و امتناع از لب خج و اجتناب استماع ابریت خج و فرسخ در سیر که نوس خج او صد و صد
 فرارد هم بدین که هر گاه نواز بود در طرف خج صیغه مستخرج استخرا غمحه شش و شش خج با آنها فرارد
 که در ظاهر نفوس شاد و به شوخ و بختی نقطه سیاه و در فایده غرور در هر شایخ و شایخ که هر گاه از
 علمای بحر میگوید نفس عالم در طرف خج نگاه داشته و اگر از ابر عرف به هکذا یا آنگه از ابر صنعت و در
 حرف هر نوع اگر که بحر خج او صد و صد فرارد داده که شاید با این علم در نظر در وقت از خداوند
 خصم بنی شایخ از ربع عرض شد این است مگر این امر که در روز ظهور تجلی امروز از خداوند گشته
 حقیقت عرض شد در بین بر او با نفوس تفسیر شده فایده در آن با جدید که در بر آید
 این و صد نفع که فرار شده در نیز انار حقیقت که نفوس خج ابر نصف بر صورت سازه بر
 اول که نوس بنی سیر نفی در کبر است آیت نقطه او است که شجره اولی در نفس مطهر است عدد
 ابر اول است مراقب باشد نفوس خج او از حد و در خج تجاوز نکرده تا آنکه از نظر بر طرف
 حر او در خج محبت که در نیز است شمره اعمال شاد و خج بشاد در نیز امر هر گاه بشود واقع ^{مطالع}
 جود و عدل خداوند در شرف آید شمره نیز حکم آنگه هر گاه نما ابر سیر است که نیز نوع مغز و غزوت
 و نیز طریق ارتفاع و امتناع گشته در روز ظهور الی منظره بر ابر گشته بر او فرشته خج و دیگر

نزد او دیده و خجسته نکرده و لغو سخن او را نکرده است مطلق از انوار غرام و مجربانیه نسبت
 نرها را فعال شمار اینطور هرگاه در ظاهر استخوان فک فانیه خجسته نکرده و مخفی
 عدل حاضر آید هرگاه اگر نطق به استعاره در مقام نقطه یا آنکه حروف حین بجهت در ادراک
 حین و ثابت بوجهات است و در او شبیه نه نشسته چنانچه نقطه بسیار در مقام نقطه اظها
 لغوی و در اول رتبه خبر از نطق آید غنچه در مقام نقطه انوار ظهور است سخن استراق فرمود
 ابیات خداوند را لغات نطق همین نطق به هرگاه بخواد در اول در مقام نقطه یا آنکه حروف حین
 حین است در او شبیه نشسته و هرگاه حروف اول بجا آیند که در مقام حروف ظاهرند یا آنکه مرابا
 مدار حین باشند شبیه در آن شبیه با همی است ظاهر کردیم که این است انا حقیقت که باز
 شده و ابیات هر بیت که طالع کرده در جمیع سخن خود آثار لازمه او را عفا نظر داشته بجا
 نقطه را در بر او معاد سخن در یابیده آنکه بفتا حروفی گفته و بنام علم حاضر حین
 فرار دیده که در جمیع سخن خود است نقطه عدل پیش در سخن حاضر دیده و در روز ظهور
 تا آخر بجا بظواهر استسقین کردیم و بزرگی است از جد است ظاهر از مجربانیه نکرده
 چه بسا لغوی در آن ظهور از علم بجهت آنکه از روش معنی بزرگ در ظاهر حین استسقیه
 منحصراً است شجره طالع کرده و تنها و بیا معین از شهادت شریف و دعوت بسو خداوند استسقا کلام

نقطه
 و در مقام
 حین

او تا نید و هر آنچه کماح و بحر جوی ظاهر سازد بر اذن خود جنبه غفلت نیست تا آنکه هر منقظ کرد
 دشمن در علو ارتفاع خود با متجربین خود که باکر از او مقبول بود از نفس او محجوب گردید چنانچه
 اینظهورش که شسته بجهت زعفر که خود احکم از جانب خداست در بساط اولیای شسته
 و اطاعت خود اطاعت او مدین او است بیچون چون منقظ ظهور کردید محجوب ماند به نقطه
 بیان یقین نکرده اگر کاش با حقیقت خود فریبیده بود از اقبال خود فریب کرده و علم بود حق
 بر نفس حق جبارن گشته و بقدر ظن خود فزون او را زبختی بسجای اعز و عزیز که هر قدر خلق
 محجوب و کماشعیر با این علوشما از کجا محجوب و این پادشاه فروات دانسته شما از چه جا براندا که
 بگفتار کت نقطه بحال چشمه که بهما گفتار فتور محقق دین داده از نفس دین جمعیت و محجوب گشته
 منقذ گردیده و هر گاه برین نظر ناظر بود در جمیع این نوع غفلت یاد به که هر کس با این سخن و قول
 بر نفس او حکم نموده تا آنکه جبار نقطه ببار گشته زود است که بر نظریه منقذ شده از ذرات که
 در میان شما تنها و ببار و انصار و در زوایا محجوب و از آرزو نفس شما محجوب دشمن در مقصود ارتفاع
 خود بنمایند پس سلفند و با حکمتها دین خود که بقول خداوند منقذ و آن ذرات صدمت محذول و منقذ
 تا آنکه آفتاب بزوال رساند و شما در غر غفلت که میده از نفس انوار او بجهت سلسله است
 بر خود هم نکرده بر سطلین در خط طلال خود هم نمانید زیرا که آنها با قوال شما منقذ منقذ برگاه

والتی بینه

از منبسط شده و تصدیر آن از منبسط شدن او در اجبار و منقطع نفس بحال خود که در اید و در اید بر او
 بر او در نفس ناید و هرگاه معین او در شایسته چیزی بر او روانه شده او را در میان خود
 و خواهی سازید لیست حق و صحت در حق شدارین هرگاه کلام صدق است منقطع از صدق
 خطا نبرد که در آن شجره صحت است منتهی سازید در میان هر کلمه به هر ایهات است و بعد از آن
 اینم فلیتذکره اینم فلیتذکره اینم فلیتذکره

الباب الرابع والعشرون الوصل العاشر في الكتاب لا على ابا انكم وامهاتكم

از یزید قائم الی ستم سنه تا ده و عظیم است از قونهایم هر عمرها سلم بگویند منسبت است

و علیه السلام یزید قائم است بطبیعا و انتم ما کنتم بسطیعین ذلک و انتم یزید عماد و دویم و در

منتم قائم لغیر منتم و منتم یزید عماد و منتم یزید منتم منتم منتم منتم منتم منتم منتم

و منتم یزید منتم منتم منتم منتم منتم منتم منتم منتم منتم منتم منتم منتم منتم منتم

از اول روز تولد ایشان تا نوزده سال تمام در پیشا حکم است که روزی در عهد پروردگار در آن متناهی

اید زنده گانی ایشان هرگاه نباشند ایشان از آنها که قدرت بر روزی در خط اول روز و فاقه عاقل

و دیگر آنی باشد و بر آنهاست که روزی در دهنه شمارا هرگاه بگویند و شما بجهت به معتقد بر او در

این حکم بر آن است که باشند حکما هر یک از بر سر و در روز خود و احکام این را با خود هر یک از

و هرگاه بخت شکر از آنجا از این حکم شام غنما می آید او را بکنیز برده اند که محتاج بود از حکم خدا ^{صمد}
 المر و صیبت او را در هر سالی که اتفاق نماید زود مشغال از طلا در راه صانع ^{صفا}
 از آئین حق که راه خدا باشد و در آنست که در کتاب ^{عنه} است حال از این میان ^{الغنا}
 و عدل در احکام ^{نظر} هرگاه که هر یک از صفای نیز ^{کجا} نو آید که تبدیل از او در وجه ^{له}
 بر شمارست ^{نعمه} و امر در پیش شما باین ^{سبب} است فراموشی که دست هر یک ^{هر} گاه دیگر ^{نعمه}
 گشته است ^{و مال} آن نفس ^{محتاج} را در بند ^{پس} شما ^{صانع} غرور ^{هر} گاه ^{نعمه} می آید ^{غیور}
 دستگیر ^{نعمه} بآنچه توانید ^{حق} را ^{صانع} در ^{نعمه} تا آنکه ^{روز} ^{سخت} ^{مخیر} ^{سخت} ^{سخت} ^{سخت}
 از ^{صراط} ^{قربان} ^{بهر} ^{مگر} ^{این} ^{حکم} ^{من} ^{است} ^{که} ^{شما} ^{بسی} ^{ضعیف} ^{در} ^{میان} ^{شما} ^{ظواهر}
^{نعمه} که ^{لازم} ^{مانند} ^{شما} ^{ظواهر} ^{خواهد} ^{شد} ^{در} ^{آرزو} ^{با} ^{وجه} ^{باین} ^{نوع} ^و ^{نعمه} ^{هر} ^{گاه} ^{در} ^{آن}
 آن ^{نعمه} ^{نماید} ^{چنانچه} ^{در} ^{روز} ^{شما} ^{سوز} ^{فرزند} ^{سخت} ^{آب} ^{خوب} ^{است} ^و ^{کوفت} ^{از} ^{او} ^{منع} ^{نموده} ^و ^{باین}
 نقطه ^{باین} ^{طلب} ^{یا} ^{رضی} ^و ^{بزرگ} ^{آنها} ^{الواح} ^{خویش} ^{سنان} ^{که} ^{ناید} ^{رفته} ^و ^{صانع} ^{کلی}
 نروند ^{بدان} ^{نرخوانند} ^و ^{اگر} ^{بعضی} ^{از} ^{آنها} ^{لوح} ^{مفسر} ^{را} ^{خوانند} ^{بر} ^{زبان} ^{آنها} ^{باین} ^{نوع} ^{این} ^{نوع}
 باین ^{اعمال} ^{نایستند} ^و ^{است} ^{سخن} ^{از} ^{منع} ^{حق} ^و ^{عدل} ^{در} ^{نعمه} ^{از} ^{کوفت} ^{نیست} ^{بسی} ^{بماند}
 ظناً ^{در} ^{فنا} ^{نعمه} ^{مطلوب} ^{نعمه} ^{یا} ^{بزرگ} ^و ^{است} ^{سخن} ^و ^{عدل} ^{خویش} ^{با} ^{او} ^{سخت} ^{نعمه}

مجرد نطقه حقیقت با این اسم افعال محذور کرد نه از این بسبب که میفرمایند در دو کلمه
 شما که با این حکم معین شده باشد که در کسب و زجر حق واقع سازید و شاید آنکه یکی از مینا
 شما اشک شوق و نفس مقدس را بر وجه و مراعات حال او نگردد و از ذات او محجوب ماند و دیگر که از
 نزدیکی نماید و وجه مراعات احوال او نباشد یا آنکه مقرون با وجه او نشناسد و شاید که از
 کس آرزو خواهد و دشنام شنود یا آنکه نصرت طلبند خداست پسند و انصاف جوید اغیار شما در میان
 ابراهیم و در هر هایت خود که شنید و معروف طمانست عجز خود در برابر کجاشکاشک و در مطالع
 عز نور خود استوار فرمایید نظر بر ظهورت عزت او داشته و شئونات قدرت او را با لحاظ خود ^{را آورده}
 تا آنکه از لقا کردار در زلف او محبت کنی و خلق شما با او است و رزق شما بوجه او میرسد شما در فتنه او است
 و حیات شما در بین عزت او و احوال او برابر است شما بجا که هر گاه صانع او باشید و بر او است
 افسوس شما عکس و دنیا آرد هر گاه پاک و پالیزه از نور او بودید نظر بر سببش را ^{فصل}
 نموده که آنجا بجهت خود بسازد و از محب و محبت مانده و در روز و عجب بقا حقیقت ^{نکته در دنیا}
 حجاب محقق آید و بنا بر این سخته و خسته شده و در افعال و احوال ^{افضل}
 و انوال در این فتنه که نفس منکر و ضرورت دنیا است متفرق است و در ظلمت شفاست
 محقق نور از بار مانده و تیار ظهور شناسد در ظلمت خویش مغرور است و لقا ^{لطیفه}

ابر جمع مجاز بجانیا درده آنچه ستظلمین در نظر فرخاست در این ظهور نمودن و غیر کرده آنچه
 در گذشته بعد از آن بر حق فتور کرده و غیور احق نامید و در حقیقت ابر در گذشته
 و ذوات فنا فرخا احق دانسته و در اغفال شنیده در عوالم آنها با نظر بر بانی نظر آید
 و با نور ابر سبب کفریه پیش از آنکه خاک شود بر زیر خاک راجع کعبه و دیگر بر نه
 داشت و زیبا نشناخته بر حق صیبت در بی حقیقت هرگاه با ما در ظهور
 شده ایات او را در هنگام روح در اینجا عادت نمائید اگر این عیال در علم حقیقت
 فاعلی قطع دانسته که چون با ظاهر حسی است اما این طریق امر و فیه شده و این است که
 ایا حقیق روحانی او را در بعد از ظهور و هنگام ظهور و بعد از ظهور و در این حق را که با
 حقیقت همه دانسته در جمیع کلمات و در گذشته و نظر بر اینست که نقطه بر وجه حق
 حقیقت که دیده در هیچ شانه از لفظان و عهده است غافل نباشید و در حق ظهور از این
 و کتاب فیه و کتاب بعد از اینست که تفکر است

الباب الخامس والعشرون الواحد العاشر في الازكيات والامكان عليه
 ولا يصح غيره الا معادون طاقته لا تكفي حيوانا الا انتم تكرون عليه بالحجامة والازكيات
 ما تستطيعون ان تظنوا انفسكم فانتم قد انتم غرضنا عظيم في اننا والافرن لفضة عاكس
 ما في خبائه

شد که هر گاه می‌نمایند چنانچه در عتبات عالیات همیشه چهار بار بلند آید از صبح
 تا شام اینها هم که در عطف با بیچاره داده اند بهشت شود و هیچ دیگر گرسنه نگذارند
 دیگر بعد از بسته و بفرج و آب مسکین در در و در مدار بگردند و آب به نصاب تمام مردم بدهند
 حد و خلق در ظاهر مردم چنین بر بعضی از چهار پیاپی ظلم و جور ذات خود آید آینه مگر فلان
 که آنها بدشمارها و غنی نمایند از نرسیده شده در بسیار که بیشتر از حکایت بر آنها باز کرده
 در مزد آنها را که اگر و شکری آنها و نیاز آنهاست هنگام وقت مرافق بجهت آنکه خفازه
 سعه جو و دفع خور شراب برکت بخش خیرات از نکافی خود بیاید و در غارت الهی از آنجا
 او سزای آید و مفرجه که سوار گردید بر حیوان مگر آنکه با کلام در کتاب رسیده باشد
 محفوظ دارد و سوار گردید حیوانی را که مستطیع بجهت خود را بر او است خفازه نماید چه بعضی از آنها
 سست است و وجه بر نفس شایسته خویش وارد نمایند اینها هم از خود و در او چنانچه زیاده
 خفازه مستغنی از مفرجه شمار از اینگونه عمل نیز زیاد در کتاب بر گاه که منفعت بجهت خود
 در امور خود اکتفا بشاید و مفرجه از جهت دفع خور که بیضا پس از بختن آن بر چیز نرسد که
 ضایع شود آنچه در آنست و او را نشکسته تا آنکه ضایع گردد آنچه در اوست چنانچه مبارک شایسته است
 زیرا که بیضا چیز است که خفازه عالم او را اوزر نقطه اولی در نیز قیامت قرار مفرجه اعزاز است
 لفظه

نفس در آنکس و صفای نفس چنانچه در میان خلق متداول است و در آنجا که در صفای
 و طوبی که در بیضه ظاهر شود غشویست از شکر آن پانزده و طهر است که در خوردن دوم تا
 بیست و هفت روز در میان خود اینست و تا بعد از هر گاه در جمیع احوال و در هر روز در آنجا که
 در آنجا که نفس شاکر است هر از غم و در این جنس فیض از آنجا که روح در آنجا که حقیقت است بر این
 فرموده خداوند جل جلاله در آنجا که کوشش بر آنجا که مالک است در مکانی در آنجا که نفس خود
 تا آنکه در آنجا که بخت بقدره و با کمال شکر در آنجا که منزل نماید و تراج کند در آنجا که
 و با کمال روح در آنجا که در آنجا که با کمال شکر در آنجا که با کمال شکر از شکر شده
 جنت رضا بر در در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 مقدم در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 مضطرب شدند در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 نفوس که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 انفس واجب است و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

آنکه شایر در از شیخه حقیقت بیشتر سوار شده و صاحب فلسفه آنرا در حقیقت است
 او بچراگت نماید اینست که هر شده که مقدم در از بر خفا را کبیرا تا آنکه باین سبب
 بر اعلا معارج تقدیر مرتفع گشته در شنوات ظاهر و طبع منع کرده زیرا که از ارتفاع
 جو آن صاحب فضل و جود بر مرز و امضا جاشده تا آنکه با در پیوسته است گشته بر آن سبب
 صاعد که هر روز در فرموده خداوند تعالی از بندگی نفس در صحت خود که بنامه کشتی در طهارت
 خود ادعای که خرف نام آنکه در صفت میجو چو ش هر شده در شبها مگر طهارت در مکانها
 مخوف باشد و برین سبب باشد که در مکانها دست و محفوظا جاسکا و نحو بنامه و نظر از
 در آنکه گوید هر گاه بنویسد شتر آنچه در دوسه مکان طهارت سافته ای در جاهها و دیگر بهمان
 بنا نموده تا سبب شیر نفوس گشته و در میان کشتی خائف گشته با سرت و بسطفا در ارتفاع
 کرد به نزهت از حیم آنکه در ظهور و شتر اینطور در در چنانچه شیخه حقیقت و آری شده و در شبها
 بر گاه عمل بر ستر نموده آنست که جو آن مخوف نمیکند اینست که هر شده با عمل کشتی در
 خلق کشتی بر این وسطه عزتی بر آن جو در خور مستتر کرد و در آنکه بنامه از طلعت او مجرب
 هر گاه خمار او را جو یا بجا بر بر و ندر او عمل نموده تا آنکه مرتفع الی هر کردید و عمل شما در واقع
 دانا این شیخه از شما در حال شایب نباید بر سر او بغیر عنیم و عن اعانکم و نیم نفکار ایستاد

که هرگز تکبیر نگردد باعث افتضاح در سوای شامت در حرمت و بس باشد که هرگز بود
 و سبب ارتفاع شمار در دنیا و آخرت گشته سمنه که نزدیک گشته هرگز که خدا نازد و جود نماید
 بجهت متعوب که در بازگردد در بنام بر خدا و شجره حقیقت در آن بجهت و در عظیم و هر بسیم ایا
 او در غصه خداوند عالم اینکه در میان کوشش و کس در هرگز در بعد روسع طهارت نماید زانکه
 چند ایشست و شو نماید و کار زنده که آب خوشگوار قحط باشد و منصف بآب بجوشته و غور
 معذب بدیده در میان خلق محبوب که بدید بر بینه در سطاء و غصه طهارت غصه در روسع در باری
 خود جهد نماید بیشتر از حکم بجهت و نخواستند خدا مکر است بر ارشاد آسانی در دنیا
 هرگاه چشم بصیرت گشته راه صواب از غیر استدر یافته بهار ادم و هر شده ای در هرگاه که مجربان
 او هرگز گشته چونست لکن این فرق از بجهت که در طهارت ظاهر پوشیده و عمل کرده و شکر
 از آنچه استند بهار گشته که در مقام غم طهارت نفس ذاتی خود نکرده بر شجره طهارت
 و غفور و اود خسته آنکه نفس حق استحقاق بجهت و تا حال بر طهارت ظاهر خود است
 خود را بپایه بجهت و جسد گشته و حق را منکر شده با طهارت اقدیمیده و از خداوند خود گشته
 از آنرا عبادت نموده است مقام خلق در صغیر و صغیر و نفس ذاتی آنها هرگاه که
 اسباب برین از نازد و حجاب نبی است بانه بنور قهراب و انجذاب است مجرب است که هرگز